



آداب عاشقی


 نجمه نیلی پور
روزنامه نگار

عزیز سواد نداشت؛ اما کلمات قرآن و مفاتیح را از بر بود. آن روزهای گفتند: «طرف سواد قرآنی دارد.» عزیز با این که سواد نداشت، عاشق کلمات بود. آداب کلمات را می دانست. این را می شد از سرمه و عطری که قبل از هر نماز و دعا خواندن استفاده می کرد به خوبی فهمید. عزیز می گفت: «عاشق که باشی باید آداب دان هم باشی، یادت نرود که معشوق نازش زیاد است باید در عشق آداب عاشقی را به جا بیاوری.» و من هم که آن سال ها قریب تنهایی اش بودم هم فهمش شدم و عاشق کلمات...

تا جایی که همه همت را گذاشتم و در سن نوجوانی فراخوان دادم به نوجوانان محل هر کدام کتاب اضافه یا قفسه اضافه در خانه هایشان دارند بیاورند تا در مسجد یک کتابخانه راه بیندازیم. جای شما خالی که ببینید چه کتابخانه مفصلی شد. بدون آن که ریالی از جیبم بگذارم یک کتابخانه با ۱۵۰ عنوان کتاب در گوشه ای از مسجد راه انداختیم و خودم هم شدم مسؤولش... بعدترها که قرار بود رشته دانشگاهی انتخاب کنم عشق به کلمات من را به وادی رشته کتابداری انداخت و وارد جاده ای دو طرفه از کتاب ها شدم.

حالا که فکرش را می کنم می بینم اراده و مشیت الهی آنچنان مقدر بود که من را انیس تنهایی «عزیز» کند و عاشق کلمات... کلماتی که خودشان هم عاشقند... عاشق سینه ای که به رویشان در بگشاید. حالا پس از گذشت سال ها کلمات دوباره برای خودشان جایی باز کرده اند. یک قفسه انتخاب کرده اند و هر هفته مرتب و منظم می روند کنار هم رویش قرار می گیرند. می نشینند یک جا تا شرح عاشقی شان را برای دیگران بازگو کنند. قصه قفسه های کتاب، قصه ای است ناخوانده

که هر هفته باید پایش بنشینیم و گوش جانمان را برای شنیدنش تیز کنیم. حالا قفسه کتاب من به صدمین شماره اش رسیده است. جشن صدمین قصه اش را گرفته ایم. اگر شما هم عاشقی بلدید، اما نمی دانید کجا نثارش کنید بیایید اینجا تا دورهم در قفسه، کتاب ها را بخوانیم، عشق مان را نثار کلمات کنیم و مجنون وار در راه آگاهی و پیشرفت انسانیت گام برداریم. ما همه عاشق کلماتیم، اصلا انگار هر کدام مان یک کلمه ایم که وقتی در کنار هم قرار می گیریم یک کتاب می شویم کتابی به نام انسانیت و آزادی. از این هفته شما هم بیایید «کتاب هایتان را از قفسه بردارید.»



حال خوبی برای آینده

اول

درباره ایده ام با دبیر حرف زدم، استقبال کرد. یک متن اولیه نوشتم و آن ایده را شرح دادم. فرستادم، خواندند و پسندیدند. خوشحال شدم. چیزی شبیه روحیه وانگیزه را جایی در عمق وجودم حس کردم؛ عمق نه به معنای عمیق، عمق یعنی جایی که دور از سطح است. حالا می شد برایش کمی خیالبافی کرد، کمی برنامه ریزی و کمی امید هم می توانست از آن عمق به سطح بیاید و حسش کنم و بر همین پایه ها حرکتی را بنا کنم. نوشتن خوب بود؛ حتی در جایگاه شغل هم خوب بود. دوستش داشتم. برخاستم و برایش خواندم و نوشتم.

دوم

اولین یادداشت که چاپ شد تصاویر و خیالات کودکی و نوجوانی ام در ذهنم مرور شد؛ نویسنده گی، روزنامه نگاری، خبرنگاری، نوشتن و نوشتن و نوشتن... یادم است که لبخند زدم. چند شماره اول قفسه کتاب که درآمد روزنامه را به هوای ضمیمه اش کاغذی خریدم، باقی را الکترونیکی خواندم و ذخیره کردم. شماره های کاغذی را گذاشتم داخل پوشه ای که یادگاری ها را درونش نگه می داشتم. قفسه کتاب هر چند برای همین روزهای بزرگسالی بود، اما یادگاری از خیال نویسنده شدن کودکی ام بود و می توانست در روزگار را به هم وصل کند. کنار روزنامه کوچک و دست سازی که حوالی ۱۰۱۲ سالگی ساخته بودم و آنجا هم کتاب و فیلم معرفی کرده بودم و قصه ای هم با محوریت خودم نوشته بودم. سه شنبه های قفسه کتاب به باقی خوبی های سه شنبه برای من اضافه شد.

سوم

دبیر گاهی از حق التحریر کم این یادداشت ها عذرخواهی می کرد و من تقریباً همیشه پاسخ می دادم: پول نوشتن، آن هم نوشتن از کتاب برکت دارد، برکت هم نداشته باشد، حال خوب دارد. البته که نوشتن قفسه کتاب مزایای دیگری هم برای من داشت. می توانستم کارنامه اعمالم یا همان روزنامه ام را چاق تر کنم و وقتی کسی پرسید چه کاره ای، صدایم را کمی صاف کنم و ژست تواضع بگیرم و بگویم: «نویسنده، روزنامه نگار... یه چیزایی می نویسم و خرده نانی هم به کف می آورم». بعد توی دلم ذوق کنم که چیزهایی نوشته ام و جایی در میان روزنامه های کثیرالانتشار کشور چاپ شده است.

چهارم

همین که برای نوشتن یادداشت های قفسه کتاب دنبال کتابی می گشتم که به موضوع ستون بخورد و میان درس و کارهای دیگر وقت خوبی برای خواندنش می گذاشتم و بعد برای نوشتنش سرکی هم به منابع دیگری می کشیدم، حسی شبیه «زنده بودن» همراه خونم می شد و با سرعت درون بدنم حرکت می کرد. خاصیت نوشتن همین بود، به خصوص آن نوشتنی که تکانت بدهد و ببردت سراغ قفسه های کتاب و مجبور کند بگردد و چیزی را پیدا کنی، چیزی که برایت روشن کند خطایی در متنت نیست، ربط و نسبت ها درست است، چیزی که موقت باشد... چیزی که شبیه واقعیت باشد.

پنجم

حالا مدت زیادی است همت و فرصت نکرده ام آن ستون دوست داشتنی را بنویسم. بدقول هم شدم البته، در پایان آخرین یادداشتی که نوشتم وعده و قرار کتاب بعدی را هم مشخص کردم، اما نشد. مدام به خودم و دبیر گفتم: «می نویسم، حتما می نویسم»، اما آن قدری طول کشید که دبیر خبر داد شماره «صد» قفسه کتاب همین روزها از راه خواهید رسید و من ناگهان به خودم آمدم و دیدم چقدر شیرین است بخشی از یک حرکت مداوم باشی؛ حرکت مداومی که آرام آرام رشد می کند و جان می گیرد و بزرگ می شود. آرزو کردم شماره هزارم و صد هزارم هم منتشر شود، حتی اگر مانباشیم، همین که در قدم های اول آنجا بودیم حال خوب آیندگان نش نصیب ما هم خواهد شد.



امر به معروف

ما ایرانی ها صاحبان مثل معروفی هستیم که می فرماید: «هیچ ماست بندی نمی گوید ماست من ترش است». فکر می کنم حرفم را زده باشم و از

نیما اکبرخانی

نویسنده

اینجا به بعدش شرح و بسط همین است. هر کتابی هم در پشت جلدش، هم در جراید و رسانه های مختلف هزار و یک جور خلاصه و بریده و مصاحبه و خلاصه کنم برایتان «درباره کتاب» دارد، اما یادمان نرود اینها تقریباً همه شان باز حمت مؤلف / مترجم و صدا البته پول جناب ناشر جور شده است و طبق همان ضرب المثل بالا با قدری تغییر: «هیچ ناشری / مؤلفی / مترجمی هم نخواهد گفت کتاب من بد است.»

واقعیت هم هست. بالاخره مؤلف و ناشر جدای از جایگاه فرهنگی و هنری شان، یک وجه تجارت و کاسبی هم دارند و اگر حرفه ای باشند، باید روزی خود و خانواده شان را هم تامین کنند. پس راست قضیه یا حداقل همه راست قضایا را به شما نخواهند گفت.

در دوره کنونی و عصر ارتباطات و حکومت شبکه های اجتماعی، اما به راحتی می توان این انحصار را شکست و در مورد این گروه کوچک و رو به انقراض! نظر داد.

بله واقعیت این است که می توان و باید در مورد آنچه می خوانیم بنویسیم تا هم برای خودمان بهتر جا بیفتد که چه خواندیم و هم بتوانیم کمکی به سایر اهالی کتاب بکنیم.

واقعیت همان طور است که بالا اشاره کردم تا همین چند دهه پیش واقعا شما اگر می خواستید هم نمی توانستید چیزی بنویسید مگر نهایتاً یک تقریظ در صفحات ابتدایی و انتهای کتاب خودتان که باید برای رساندنش به دست مخاطب یا مخاطبان هم حداقل کتاب خودتان را امانت می دادید. این را هم که همه مان می دانیم چه ذنب لایغری است. در واقع اگر منتقد ادیب حرفه ای نبودید، در نهایت می توانستید من باب مطالعه خودتان با چند نفر صحبت کنید. فقط همین.

اما امروزه به لطف همان فناوری که عرض کردم می توان این را نوشت و رساند به دست بی شمار افرادی که چه الان مخاطب هستند و چه آنهایی که در آینده می توانند مخاطب واقع شوند. به نظر حقیر این نوشتن در باب کتاب هایی که می خوانیم فارغ از خوب و بد بودنشان می تواند چراغی باشد برای مخاطبی دیگر و یکی از شیرین ترین مصادیق امر به معروف در دوره و زمانه ماست.

در هر شبکه اجتماعی که توانستید در مورد کتاب هایی که می خوانید، بنویسید. سخت نگیرید. می توانید اولین ها را این طوری شروع کنید «خوب بود»، «دوست داشتم» یا «خوشم نیامد»... و...

قول می دهم کم کم راه می افتید. یادتان باشد بهترین جا هم برای این کار سایت goodreads است که اسباب و وسایل بیشتری برای نمره دهی و نوشتن درباره کتاب ها در اختیارتان قرار می دهد.

خلاصه که بنویسید، خیر و ثواب است و صدقه جاری است. مصداق عینی کمک به هم نوع است و داغ کننده فضای کتاب و کتابخوانی است.

